مشکلات تئاتر ایران در تبعید

این سخنرانی روز شنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۹۷ در نخستین سمینار تئاتر کلن ایراد شد.
برگرفته از فصل تئاتر، شماره ۵، به کوشش اکبر یادگاری

علی اوحدی

از آنجا که تیاتر ما هم مثل بقیه عناصر فرهنگی از ساختار جامعه جدا نیست برای رسیدن به مشکلات تیاتر ایران در تبعید ناچار به چیدن صغرا کبراهایی از پشت بندهای اجتماعی و فرهنگی مان هستیم.

پرده اول، کدو!

بنیادهای اندیشگی ما از ابتدای تاریخ بر ایده آلیسم استوار بوده است. به همین سبب هم جامعه ما ساختاری سنتی - مذهبی داشته و دارد یکی از ویژگیهای چنین ساختاری این است و بوده که همه چیز از بالا روشن ساخته و پرداخته صادر می شده و لازم الاجراء بوده است. در خانه پدر تصمیم می گرفته در جامعه شاه و شیخ و امیر در مدرسه و دستگاه آموزشی معلم و مدیر و در مذهب خدا و رسول چیزی به فردیت افراد وابسته و متکی نبوده و انتظاری هم بیش از یک مهره ساده از فرد هم نمی رفته است. پس یا تقدیر بوده یا حکم یا حکم تقدیر چون و چرایی در کار نبوده است. اگر هم جایی دانسته یا ندانسته می پرسیده ای چرا از خانه و محروم چنین مجموعه ای اتی جامعه کاری از زندگیمان رو اخته بوده ای به نه به حساب می آمده ایم دستمان به چرخ گردون نمی رسیده و پس در خیال فلک را سقف می شکافته ایم تا طرحی نو دراندازیم. نوعی مطلق گرایی و مطلق طلبی در سایه ایده آل ها. پس بیشر واقع گریز بوده ایم تا واقع گرا یعنی به این دلیل که همه چیز پیش ساخته و پرداخته به ما تحویل داده میشده نیازی به تلاش و ستیز در جهت یافتن نبوده است. بنابرین آمادگی رو در رویی ، ستیز با مسائل و حل و فصل آنها را نداشته ایم اینست که بمجردی که کوچکترین اتفاقی می افتاده که در کتب انبیاء و اولیا و بزرگمداران قوم پاسخی برایش وجود نداشته در می مانده ایم روی می گردانده ایم و دست از دنیا و واقعیت می شسته ایم به دیر و خانقاه می پیوسته ایم به آخرت می اندیشیده ایم و همه چیز را به حکم خدا و آخرت حواله می کرده ایم.

یکی از پایه های واقعیت گرایی جستجوی علت و معلول است یعنی همان چرایی یعنی با زندگی و مسایل آن تحلیل گرایانه برخورد کردن ما اما اجازه نداشته ایم در هستی شک کنیم ، چون همه بلاها و گرفتاری ها از همین شک شروع می شود. شک مادر کشف است و پدر ،خلاقیت ما نه اجازه این را داشته ایم و نه رخصت آنرا تنها قرار بوده است که امانت دار چیزهایی باشیم
که به ما تحویل می داده اند. کشف و اختراع، یعنی آشنایی زدایی،شکافتن آنچه هست. کنکاش در چون و چرایی بودن و موقعیت و سپس کوشش در تکمیل آن نسبت به نیاز زمانه چالش با آنچه هست و اختراع آنچه میباید باشد یعنی یک قدم به پیش اما این تردید و پرسش در فرهنگ ما دستبرد قلمداد می شده خیانت در امانت محسوب میشده و میشود این گناه کبیره است. پس چون شک و پرسش حرام بوده کشف و خلقی هم در کار نبوده است. اصولا خلق به هر شکل و نوعش حتا بر تصویر و بر دیوار فضولی در کار خدا بوده است و هست. به همین جهت هنرما هم در همه ی زمینه ها باز سازی این امانت و بازتاب داده های موجود بوده است و نه دستبرد در آن و خلق عنصر یاعناصر تازه اما از آنجا که بشر في نفسه خلاق و مبتکر است خلاقیت انسان ایرانی در چنبره این همه باید و نباید و تابوهای سنتی و مذهبی به دنیای خیال و فانتزی راه گشوده است. هر انسان ایرانی دنیای فردی و تخیلی خود را ساخته و پرداخته و هرگز در بروز دادن و آشکار کردن و جمعی کردن این دنیای درونی و فردی و خیالی نکوشیده سهل است که از بیم تحریم و تکفیر و طرد در فردیت با خود و دنیای ساختگی خود زیسته و مرده است. در مقابل ساختار جوامع اروپایی یا بطور کلی غرب، جایی که ما امروز ساکن آن هستیم از رونسانس به بعد گرایش به خردگرایی و واقع گرایی داشته یعنی به نوعی از سنت و مذهب فاصله گرفته یعنی دست کم در پانصد - ششصد سال گذشته بنیاد اندیشگی اش بر شک و پرسش و لاجرم کشف و اختراع استوار بوده است. در داده ها تردید کرده پس پرسیده بر ملا کرده نظر داده افکار و ایده هایش را از فردیت به جمعیت کشانده نقد کرده و به کشف و اختراع رسیده است. یعنی در امانتی که

آسمان بر دوشش گذاشته خیانت کرده و سراپا گناهکار بوده است. یکی از نتایج شیطانی این گناهان بسیار این که انسان را به جایی رسانیده که بجز خدا نبیند.
باری ما امانت داران گناه ناکرده در تاریخ ناگاه در جایی به غرب گناه آلوده و دستاوردش تجدد یا بهتر بگویم مدرنیته علاقمند شدیم و تلاش کردیم تا به قافله تمدن یا به دروازه های تمدن برسیم. از زمانی که پیشکسوتان فرهنگی اجتماعی و سیاسی ما در جامعه ایران اولین سنگ بنای توجه و تمایل به این مدرنیته را در جامعه ما کار گذاشته اند. یعنی چند سالی پیش از مشروطیت تا امروز صد سالی می گذرد. ما در طول این صد سال تلاش برای مدرنیته، دو انقلاب کرده ایم.

دو کودتا داشته ایم و دست کم سه بحران بزرگ اجتماعی نظیر شهریور ۱۳۲۰ و سالهای اوایل دهه چهل از سر گذرانده ایم. یعنی روی هم رفته در طول این صد ساله دلدادگی مان به مدرنیته احوالات اجتماعی ما چهار بار پشت و رو شده و سه بار حسابی هم خورده پس کشش ما به این این مدرنیته ارزان و ساده هم تمام نشده است. با اینهمه امروز و در آستانه صد ساله شدن این دلدادگی همچنان سخت گرفتار مسائلی هستیم که پیش از این عشق رمانتیکمان به مدرنیته اروپایی گرفتارشان بودیم. یعنی سنت و مذهب پس معلوم میشود در تمام این سالهایی که ما خیال می کردیم داریم به دروازه های تمدن نزدیک میشویم، این ویروس را به صورت پنهان و آشکار با خودمان حمل می کرده ایم. و بالاخره جایی هم در جعبه ی پاندورا را باز کردیم و مصیبت ها در هوا پراکنده شدند. حالا یا درد را درست نفهمیدیم، یا معالجه بنیادین نبود یا دوای اشتباهی مصرف میکردیم با دکتر اشتباهی رفتیم و یا اصلا به سری که درد نمی کرده دستمال بسته ایم. بحث ما نیست.

همین جا در پرانتز بگویم که به دنبال خیلی از آثار و ظواهر و ارزشهایی که در این مدرنیته وارد جامعه سنتی خودمان کردیم. یکی هم تیاتر بود چون با این است که امروز کار داریم. این جامعه ای که وصفش گذشت امروز و در اینجای تاریخ ایران

دارای دو نوع شهروند شده است. یکی اکثریتی که در همان محل با همان ویژگی های تاریخی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و جغرافیایی و غیره یعنی همان ساختاری که تعریفش را کردیم مانده اند. جایی که با ارزش ها ارزش هایش با عملکردهایش زمستان و تابستان و بهار پائیزش و و و آشنای قدیمی اند. با تفاوتهایی مثل اینکه مثلا دستی پنجره هایشان را گل گرفته که دیگر رنگ آفتاب را نبیند. یا لبنیاتی سر محلشان ناگهان به بنگاه معاملات ملکی تبدیل شده و با اینکه هر روز صبح پرنده با پرندگانی به شاخه های سپیدار پیش روی خانه شان حلق آویز شده اند. ولی آن آدمها در همان اتاق با همان پنجره های گل گرفته روز را شب می کنند و شب سب را صبح و چون قواعد بازی را می شناسند می دانند دستی که پنجره ها را را گل گرفته از کجا می می آید. قصه لبنیاتی و معاملات ملکی را فوت آیند و چون دستشان به شاخه سپیدار نمی رسد برای مدتی پذیرفته که آواز را به خاطر بسپارند. چون پرنده مردنی است. اینان به علت کثرت اتفاقاتی از این دست فضا را کم و بیش میشه بیش میشناسند در همان خانه تنها جایی که خودشان می دانند کجاست روزنی به آفتاب باز کرده اند و نبودن نور را به نوعی جبران میکنند و اگر به روند مسائل در آن مجموعه آشنا نباشی و روزی بی خبر از محله دیدار کنی مثلا می بینی که هم محله ای هر صبح وارد معاملات ملکی یکی می شوند و با شیر و کره و خارج می شوند. و حتا گاه بی آنکه به بالا نگاه کنند می می دانند که در تاریکی شب پیش آواز دیگری به شاخه های سپیدار بالای سرشان حلق آویز شده است. پس یعنی آن بخشی که که در میدا باقی مانده اند پشت درهای بسته و پنجره های گل گرفته به شکلی در خط تداوم یا با موازی آنچه که بوده، زندگی را ادامه می دهند مجبورند نان و ماست خودشان را بخورند و کار به کار کسی نداشته باشند و همه چیز از جمله تیاتر را بصورت از پیش ساخته و پرداخته از طریق از ما بهتران دریافت کنند.
اما داستان نوع دوم شهروندان کمی متفاوت است. این گروه به دلیل همان شرایط یعنی رابطه پنجره ها با گل لبنیاتی با معاملات ملکی و پرنده با سپیدار فکر کردند برای مدت کوتاهی به جایی بهتر کوچ کنند و به محض آنکه اوضاع کمی آرام شد، به خانه و کاشانه خود باز میگردند. این نکته ای است که در مسئله غربت نقشی اساسی دارد)

در این فضای تازه در نگاه اول پنجره همچنان روزنی بود آراسته در میان دیوار و وسعت آواز پرنده ها گاه به پهنای عرعر، بلندای غرش و درازای شبهه هم میرسید. سپدار از تیره درخت بود و نه دار و درخت و بجای خون عشق در رگهای شهر جاری بود.
اوضاع محله اما آرام نشد و مدت دورماندن از یار و دیار به درازا کشید و این تبعیدیان بی قرار کم کم دریافتند که در این گلخن مغموم یا در جای، چنانند . که مازوی پیره بندی دره ی تنگه کم کم معلوم شد پنجره های این این جا به دلایل دنیا پسندی، مثل حفاظت انسان از گزند سرما و گرما و گرما چند جداره است و به سختی بتون و سهم انسانها ابری است به اندازه پنجره های کوچک چند جداره حلق آویز کردن پرنده ها مکروه است اما آواز مرغان مقررات نا نوشته و ناپیدایی دارد که اگر پرنا پرنده ای مراعات نکند دیگر کسی به آوازش گوش نخواهد کرد تا خود بخود فراموش بشود و به مرگ طبیعی دق کند. از طرف دیگر و مهم تر این که در این محله تازه نه پدر هست نه شاه و شیخ و ولی و امیره نه معلم و مدیر نه خدا و رسول که در مورد نان و چای صبحانه تا تحصیل و کار و ازدواج و بچه داری و سرنوشت و هزار و یک ریز و درشت و خوب و بد زندگی تصمیم بگیرند. باری خانه ها به وسعت تنهایی اند و همسایگان تازه سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت، چرا که سرما سخت سوزان است. بخش وحشی آزادی مدتی ست مهار شده و و آزادی به اصطلاح نهادی شده است. خلاصه اینکه این آدمهای آشنا که از نا امنی آن سوی آبها به امنیت کوچیدند. در این فضای متفاوت و نا آشنا، اقلیم متفاوت و نا آشنا با آدم ها و قوانین و مقررات متفاوت و تا آشنا، در شرایط متفاوت و تا آشنا مجبور به ماندن در این خانه ی ای ابری روزش تاریک شدند و حالا میباید با شرایط تازه به زبانی متفاوت و تا آشنا آشنا بشوند. روشن تر این که برای ماندن ناچار شدند زندگی را ترجمه را ترجمه کنند، تفاوت کوچک اما با اهمیتی که از دیدها مخفی مانده بود این که در جهان تازه می بایستی بازوها را قوی کرد و سر آرنجها اره های تیز و برا تعبیه کرد. یعنی اینکه برای هر لقمه نان و پنیر باید جنگید چرا که واقعیت نه تنها در آسمان و در خیال و آرزو که آرزو، که روی سنگفرش رش جاده و پیش روست. برای هر حرکتی مجبوری هوا را بشکافی و با فضا فضا بستیزی تا جای جایی برای خود بگشایی اصولا اینان اخلاقیات و ارزش هایی از نوع و شرافت و مراعات و ... را به گونه ای دیگر تعبیر و تفسیر می کنند و جهان و زندگی را در رقابت و تلاش امروزین و نه در صبر و پاداش و پادافره اخروی، می بینند. ما پیش از این که از مدرنیته به سبک غرب الگو برداری کنیم. راه و روش و لباس و فرهنگ و فلسفه ی خودمان را داشتیم که مطابق با ارزشها و ساختار اندیشگی خودمان بود. زمانی که به مدرنیته رنیشه به سبک اروپایی دل بستیم، همه ی آن ساختار و ارزش های پیشین را بظاهر دور ریختیم، اما اما چون آدمهای دیگر با ارزش های دیگر بودیم و قرن ها با آن ساختار و در آن ساختمان زیسته بودیم. آنچه خود داشتیم را در باطن در یخدانی در پستوی خانه مان حفظ کردیم یعنی با یک دل مظاهر پیشرفت تمدن جدید غرب را خواستیم و دلی دیگر و در پنهان در گرو ارزش های آشنای قدیمی داشتیم. مثل همه جای تاریخمان، خطی را بی آنکه به جایی برسد، قطع کرده رده بودیم و دنبال خط دیگری می رفتیم. اشکانی ذهن ما را از خاطرات هخامنشی خالی کرده خالی کرده بود، ساسانی همین کار را با اشکانی کرده بود بعد اسلام که آمد همه آنها را پاک کرد و عمارتی تو ساخت و این قصه به همین روال ادامه داشت تا رسید به پهلوی که ذهن ما را قاجار تکانی کرد و بعد هم دوباره سر از توه نود و این بار حتا اسم خیابانها و کوچه ها هم شهید شدند. خلاصه اینکه تداومی نبود از نسلی به نسل دیگر تجربه ها و آزمایشاتمان را حمل نکرده بودیم. لذا اشتباهات را دوباره و صدباره تکرار می کردیم سرجای خودمان دور می زدیم. این بود که فکر کردیم او در کله مان هم فرو می کردند که ما هیچوقت به جایی نمی رسیم و نپرسیدیم چرا چرا گناه بود. تابو بود. قبول کردیم چون ظاهر قضیه هم اینطور به نظر می رسید. دوباره نصفه نیمه تفکر و ساختار و بنا و فلسفه ی خودمان را رها کرده بودیم و این بار می خواستیم به سبک غربی همه چیز را از نو شروع کنیم، فکر نکردیم که فکر ما بدن ما خانه ما طور دیگری ساخته شده یعنی به قول مولانا کدو را ندیدیم. گفتند آنها با ادب و فهمیده و متمدن و پیشرفته اند. چون ظاهر و باطنمان با آنها تفاوت داشت داشت دربست پذیرفتیم، که پس ما نه با با ادبیم، نه فهمیده نه متمدن نه پیشرفته ظاهر را که ساده تر بود عوض را کردیم و باطن اما شیخ اجل می فرماید.

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل
بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

روشن است که ما به هزار و یک دلیل آنها نمی شدیم. هربار که سرخوردیم سراغ پستوخانه و یخدان رفتیم و از سر دلتنگی خاطره ها را بید اندازی کردیم خاطره ها در سرخوردگی ها و شکست هایمان پناهگاه ما بودند. مدام درخشیدند و بزرگ شدند. مقدس شدند. تا آنجا که دیگر کسی اجازه نداشت لمسشان کند. امام زاده شدند. حماسه شدند. و ما ر ما با حماسه زندگی کردیم. در زندگی بیشتر رو به عقب داشتیم نگاهمان و برخوردمان به زندگی و مرگ حماسی بود.
«در خاک من
آینه خاک بوس گذشته است.»

اما آنطرف جایی که برای ما جاذبه و کشش دارد، همه چیز در امروز و فردا و در نقدینگی است که میگذرد و می گذرد. یعنی زندگی امروزین تراژیک است. دیروز را پیش رو گذاشته اند و مدام زیر و رویش می کنند. از اینکه پوسیده ها فرو بریزند ابایی ندارند. از اینکه بوی قسمت های فاسد فضا را پر کند نمی هراسند و خلاصه اینکه مدام از بار امانتی که آسمان به دوششان گذاشته دست می برند و زیر و رویش میکنند و به حرف و نقل های تازه و می رسند. و ند و ما که یک عمر تاریخی به به عصای پدر و شاه و خدا رسول وابسته و متکی بودیم شیفته بی پدر مادری و استقلال فردی اینها شدیم چون لخت و برهنه آزاد و بی عصا روی پای خودشان ایستاده اند. جرأت کرده بودند بی ترس شک کنند. بپرسند. بگویند. کنکاش کنند. این برای ما زیبا بود. اما جرأت خطر کردن و رها کردن عصا را هم نداشتیم چون پاهایمان قوی نبود. یا اینطور خیال می کردیم به عصا تکیه کرده که نیازی به قوی کردن پا و بدن نباشد. دیگران به جای ما فکر می کردند. باری در تمامی نماز و نیازی که که در این یکی دو قرن دو قرن اخیر رو به قبله ی اروپا داشتیم همه چیز را دیدیم غیر از کدو را

پرده دوم تیاتر

در زمینه تیاتر و نمایش هم همین بلا را سر خودمان آوردیم. یعنی یک نمایش کمدی داشتیم که تخته حوضی بود و سیاه بازی و نوعی تراژدی هم داشتیم که تعزیه بود. هر دو را رها کردیم و رفتیم سراغ مولیر و شکسپیر، ولی عین مسائل اجتماعی دیگر اینجا هم از یکی از یکی به کمدی انتقادی رسیدیم و از دیگری به ملودرام. یعنی تنها از یک جنبه و یک بعد به سرگرمی تیاتر پرداختیم. در کار نمایش و تیاتر هم بعینه مسائل اجتماعی و فرهنگی و غیره از تخت حوضی به «کرگدن» و «روزهای خوش رسیدیم. در اینجا هم، همچنانکه در در مورد مدرنیته و پسا مدرن و دموکراسی کتابها نوشتیم و نقدها نقدها پرداختیم و تفسیرها کردیم. از کهنه ی یونان تا «نو» ژاپن حرف ها زدیم و نظرها دادیم اما همچنان پای عملمان در همه جا می لنگید. خلاصه اینکه سرهای سنگین و بزرگ پر از نظریه مان را برپاهای نرم و استخوانی و لاغرویمان روی جاده زندگی می کشیدیم. غرض اینکه در تیاتر هم در خود و با خود بزرگ نشدیم، تجربه های خودمان را ارائه ندادیم و شاخه ای تازه تازه از گیاهی دیگر به بدنه ی درخت کهنمان پیوند زدیم تا از مظاهر آن بهره مند مند شویم. غافل که شاید این شاخه با طبیعت درخت ما همخوانی نداشته باشد.

از طرف دیگر و از آنجا که تجربه های تاریخی ما از اشک و آه و گریه و اندوه و شهادت و مرثیه و عزا هزار ماشاالله غنی است. تظاهرات اینگونه احساسات در تیاتر ما بیشتر متجلی شده. تیاتر و نمایش ما هم اغلب تلخ و اخمو و گریان بوده و به محض آنکه مثلا به زیبایی و عشق پرداخته ایم. ایم کمبود تجربه آشکار شده است. چون یاد نگرفته بوده ایم ندانسته بوده ایم پس گرایش به تخیل و رمانس داشتیم و داریم کاری که در تاریخ نگاری هم کرده ایم. شرح وقایع با کمک با کمک تخیل، چون شاهد عینی واقعیت نبوده ایم. ادبیات مان هم پر از عشقهای تخیلی و تمثیلات زیباست. چرا که عشق در واقعیت اجتماعی ما مطرود و ناپسند بوده وصف مستقیم زیبایی ضد اخلاقی است شرم بار است. یار می تواند به ماه و گل و گیاه تشبیه شود ولی نمی توان مستقیم از ساق و پستان و باسنش گفت. لفت دیدن لمس کردن و حتا گفتن از بدن و اندام گستاخی و در نزد زنان از این هم بالاتر، بی شرمی است.

برانداز و برآورد زیبایی گناه است. کشیدن شکل و اندام ممنوع است. و از همین مقوله است سماع موسیقی، و هر چه که به زیبایی و لاجرم به لذت لذت مربوط می شود. عشق ممنوع است. در حوزه ممنوعیاتی از این قبیل قبیل، تکلیف زیبایی شناختی هنر و ادبیات و نمایش کاملا روشن است.

باری ما در خیال می دویدیم و البت که نمی رسیدیم انقلاب ها و کودتاها را فراموش نکرده اید سرخورده شدیم، سرکوفتمان هم می زدند. باور کرده بودیم که ناتوانیم اعتماد به نفسمان مخدوش شده با این همه در خانه مان و در پشت درهای بسته و پنجره های گل گرفته در دنیای رنگی فانتزی مان شیر بودیم و هستیم. اما وقتی از دنیای گرم و نرم فانتزی و خیال در پشت درهای بسته گریختیم، رو در رویی با و با واقعیت دریده دریده و عربان و گسترده ی غرب ما را دچار ضربه های فرهنگی کرد. اگر چه در ظاهر گردنمان را راست گرفته بودیم اما در باطن از همان احساس شرم و گناه تاریخی رنج میبردیم تمایل داشتیم ثابت کنیم که ما هم متمدنیم و خیلی چیزها را می فهمیم، ثابت . ت کنیم آنچه که ما فکر می کردیم آنها در باره ما فکر می کنند، نیستیم، ولی چون در کارگاهی دیگر و با ابزار و آلاتی دیگر کار کرده بودیم مهارت هایمان اغلب در این کارگاه تازه کارگر نبود. باید با سلاحو زره اینها مسلح می مسلح می شدیم. یعنی یکبار دیگر باید هر آنچه با خود داشتیم بگذاریم زمین و سلاح تازه برداریم و خدایا، ما خسته از انقلاب، سر خورده از شروع کردن دوباره و دوباره و این بار در اقلیم دیگر با زبانی دیگر و در فضایی دیگر این بود که گرمای راه که از تنمان بیرون شد. ناگهان بار گناهان ناکرده بر دوش احساس باس کردیم در پهنه تاریخ تنها و غریب ایستاده ایم. برای اولین بار فرصت کردیم تا از بیرون خودمان را تماشا کنیم. آنچه دیدیم را اما باور نمی کردیم.

بهر رو نداشتن پیشینه واقعگرایی و ورزیده نبودن رایی و ورزیده نبودن در مقابله با ناملایمات باعث شد تا در این تکه راهی که در جاده بیگانه طی کرده ایم جوان ترها آنهائیکه چمدانهای سنگینی از گذشته با خودشان نداشتند به نسبت همه چیز را با ارزش ها و معیارهای این دنیای دیگر، از سر ره از سر گرفتند و آنها که نمی که نمی توانستند آنهمه عتیقه ی زیبا را به دریا بریزند روی از دنیای اطراف گرداندند، و همراه همسر نوشت هایشان «گلوهای خودشان را بنا کردند. یعنی برای ماندن برای بقا به عملکرد دفاعی دست زدیم. گفتیم باشد. حالا که ما را را همانطور که هستیم قبول نمی کنید، ما هم با شما قهر می کینم کینم تا دلتان بسوزد به هم قبیله ای ه ای ها پیوستیم، دید و بازدید همدیگر رفتیم برای خودمان برنامه گذاشتیم و از جمله کارهای دیگر برای خودمان و به زبان خودمان نمایش هم گذاشتیم.

تیاتر فارسی در تبعید یا تیاتر سازش با شرایط

تیاتر ما نیز همچون همه عناصر اجتماعی ما گرفتار همان بحران روبری از مدرنیته ی اروپایی است و تیاتر فارسی در تبعید نیز، با این تفاوت که امروز و اینجا ما در قلب غرب دست به اشتباهاتی می زنیم که سالها دور از سرچشمه این مدرنیته و با این عذر که از دور دستی بر آتش داشتیم، مرتکب می شدیم.

تیاتر فارسی زبان در غربت اما در هر دو سوی رابطه یعنی تماشاگر و صحنه ، با بس مشکلات و نارسایی هایی ابتدایی تر اما بسیار با اهمیت درگیر است که اغلب موارد نادیده گرفته می شوند.

تماشاگر تیاتر فارسی زبان در تبعید تماشاگر تیاتر نیست. چون انتخاب نمی کند بلکه به دلیل شرایط انتخاب می شود که تیاتر برود. خیلی از این تماشاگران اگر در شهر محل اقامتشان نمایش ایرانی به صحنه نیاید، ده سال هم به تیاتر نمی روند. این تماشاگران تنها بخاطر پسوند ایرانی اینگونه نمایش است که در سالن حضور می یابند همانگونه که به کنسرت ایرانی با رستوران ایرانی می روند. به عبارتی بخش عمده ی تماشاگران این تیاتر بخاطر نوستالژی رایج در غربت به دیدار نمایش به زبان فارسی می روند. چرا که اغلب یا تیاتر نمی شناسند، با آگاهی هایشان نسبت به تیاتر تصویری است.در حد یک شوخی با نهایت کمدی نمایشی

بخشی دیگر از تماشاگران این تیاتر یا به علت صغر سن یا کثرت سالهای اقامت در فرنگ زبان فارسی را در حد محاورات روزمره ی خانوادگی میشناسد و از درک کامل زبان بسیاری از این نمایشات عاجزند. این گروه در زندگی روزانه و حتا در خانواده هم برای بیان بهتر نظرگاههایشان از زبان کشور میزبان استفاده می کنند. بنابراین تماشاگر

نمایش فارسی در غربت به سرعت جای خود را به نسل تازه ای از ایرانیان میدهد که ارتباطات و نیازمندی هایشان را با زبان کشور میزبان برقرار می کند.

سوی دیگر این ارتباط دست اندرکاران این تیاترند. برخی که بیشتر به کمدی انتقادی می پردازند با با بدیل بدیل دیگری از تیاتر سرو و کار نداشته اند. این گروه بویژه در کشورهایی نظیر آمریکا که کمک های اجتماعی وجود ندارد روحا و جسما از بیگاری های معمول برای رفع مشکلات اقتصادی در غربت خسته و فرتوت شده اند و چون نمایش کمدی انتقادی تنها نمایشی است که می تواند تا اندازه ای تماشاگر غیر حرفه ای را به سالن بکشاند، ناچار از اینگونه انتخاب اند.

برخی دیگر به همین دلیل ناچارند در محتوا بکار بردن زبان فورم و بالاخره ابزار نمایشی تن به محدودیتهای زیادی بدهند، ساده انگار و ساده پسند باشند تا از این طریق تماشاگر بیشت بیشتری را به دیدن نمایش ترغیب کنند و در بازار رقابت با گوشه ی چشمش به گیشه به نتایجی برسند.

قلت تعداد ایرانیان ساکن در یک شهر با یک کشور نیز باعث می شود که یک نمایش نتواند بیش از یک یا دو اجرا در یک شهر داشته باشد و این به هیچ روی نمی تواند پاسخ گوی شرایط دشوار جمع آوری گروه تمرین چند ماهه و وقت و توانی که صرف کار شده باشد. گروه نمایش ناچار است برای رسیدن به نتیجه ای بهتر از منزلی به منزل دیگر و دیگر و از شهری به شهر دیگر و از کشوری و به کشور دیگر سفر کنند. بنابراین تدارک سفر و امکانات محدود و متفاوت مشکل دیگری بر مشکلات قبلی می افزاید.

نمایش فارسی در غربت از هر جهت بی پشتیبان است. چرا که نه می تواند روی کمک دستگاههای فرهنگی کشور میزبان تکیه کند و امیدی اقتصادی به گیشه دارد. از سوی دیگر هیچگاه بیش از یک تعداد انگشت شمار تماشاگر حرفه ای ندارد و اگر هم چنین موهبتی نصیب یکی از این نمایش ها بشود، این تماشاگر انگشت شمار حرفه ای دارای امکاناتی نیست که اینگونه تیاتر یا نمایش را در جایی نقد کنند، یا در جلساتی آن را به بحث و بررسی بگذارد تا از این طریق بشود اثری در کار این تئاتر گذاشت. پس نمایش فارسی در غربت در هیچ کجا و به هیچ وجه انعکاسی زایا و مؤثر ندارد. بنابراین چشم انداز وسیع و روشنی برای اینگونه تیاتر نیست.

نبودن بازیگران خوب و در عین حال پراکنده بودن عوامل نمایش در شهرها و گاه در کشورهای مختلف یکی دیگر از مشکلاتی است که گریبانگیر دست اندر کاران تیاتر فارسی در غربت ریت است. همین شرایط باعث میشود که اغلب نمایش نامه هایی بکار گرفته شوند که با تعداد کم بازیگر کمبود وقت و امکانات هم خوانی داشته باشند از آنجا که اینگونه نمایشات بسیار اندک اند و اغلب موضوع و محتوایشان برای جذب تماشاگر غیر حرفه ای نمایه نمایش فارسی در غربت مناسب نیست لذا دست اندرکاران به ناچار خود اقدام به نوشتن متن میکنند. به همین دلیل اغلب این متون به دلیل نا آشنایی نویسندگان با درام و موازین آن عاری از هرگونه ترفند نمایشی و تیاتری و بیشتر بصورت تک گویی با گفتگوهای غیر دراماتیک در مورد موضوعاتی سطحی و پیش پا افتاده نوشته و اجرا می شوند.

باید گفت انسان به تلاش و عمل نیازمند است و به ویژه در شرایط مهاجرت و پناهندگی نیاز به تحرک و در گود ماندن و فراموش نشدن دو چندان می شود. کار تئاتر و هنر به شکل موجود نیز بنظر ساده می رسد، لذا اغلب نوع کسانی که به کار تیاتر روی می آورند به دلیل عدم تجربه در کار نمایش و تیاتر به ساده نگری و سهل انگاری در این زمینه بیشتر کمک می کنند.

کارورز تیاتر برای مقابله با هر مشکل، ناچار از گذشتن از بخشی از نظرات و خواسته های خود است. این گذشت و سازش با شرایط کمک می کند تا کار در انتها شیری باشد بی بال و دم و اشکم که به همه چیز شبیه است غیر از تئاتر نمایشی که که هر هر جایش به ضرورت دیگرگون میشود خود چه ضرورت است؟! بنابراین به دلیل شرایط و فضای موجود نمایش ایرانی در تبعید تیاتر مصالحه با تیاتر سازش با شرایط است.

موضوع و محتوا

تیاتر یا نمایش به زبان فارسی در تبعید با مضامینی در باره ی روابط تنگ خودمان تیاتر با نمایشی است کتوبی اغلب ما از فضای غرب و نوع و نوع نگاهش به ما و فرهنگ و سرزمین سرزمین مان در رنجیم، به شکل برخورد این جوامع با جهانی که ما از آن می آییم، معترضیم. اما منفعل بودن نسبت به آنچه در اطراف ما و در این جوامع می گذرد یعنی روی گرداندن از مبارزه ای که زمان و فضا ما را بدان خوانده اند. پرد اند. پرداختن به خود و فارغ بودن از جهان اطراف یعنی پذیرش آنچه ما ما را بدان خطاب می کنند. به این معنی که ما به راستی برای دینای تازه و آینده آمادگی نداریم و همان بهتر که در چهار چوب روابط تنگ طایفه ای و قبیله های ای بمانیم تیاتر به زبان فارسی برای فارسی زبانان یعنی تیاتر قبیله ای با تیاتر کشویی نیز مانند بسیاری دیگر از عکس العمل های ما نسبت به جهان اطرافمان نوعی در کنج خود خزیدن صوفی مسلکی و بی اعتنایی به واقعیت های عینی دور و اطراف است. چشم بر هم گذاشتن بر مسایل امروز و فردا و گم کردن رنج امروزین مان در خواندن مرتبه مر برای گذشته ی از دست رفته است.

با توجه به اشارات بالا و دلایل بسیار دیگر، نمایش ایرانی در غربت یا تیاتر سازش با شرایط چه در شکل و چه در محتوا اغلب در حد و حدود نمایشهای سالهای دهه ی سی تیاتر ایران و نسبت به تیاتر دنیا بسی عقب تر از این، منجمد شده، و نسبت به آنچه که در تیاتر دنیا میگذرد بی تفاوت یا بی خبر مانده است.

کار تیاتر باز آفریدن جهان است باز آفریدن جهانی پیش رونده و در حال تغییر ما در این جوامع، مسایل آنها و نیک و بد و ریز و درشت آنچه در این جوامع می گذرد سهیم سهیم هستیم. ما جهان نیستیم اما از جهانیم نه دنیای ما و نه مسایل ما و نه سرنوشت ما جدای از این جهان نیست میتوان گفت «آری» و پس پذیرفت تا شرایط بر ما حاکم شود و ما را به عزلت و گنوی خودمان براند. می توان گفت «نه» و پس حرکت ما هنر ما و تیاتر ما باید نفی تحمیل باشد. گفتن از آنچه بود و هست به صورتی که هست و بود چندان تحریک کننده نیست. گفتن از آنچه می توانست باشد اما میتواند تکان دهنده و گاه حیران کننده باشد.

ما مهاجرین با تبعیدیان به دوندگان ندگان ماراتونی می مانیم که بخش بزرگی از راه را در جاده ای ای دیگر در شرایطی دیگر و در مسابقه ای دیگر طی کرده ایم زمانی بخاطر مسایلی که بر ما و جامعه ی ما گذشته از جاده و مسیری که طی می کردیم جدا شده ایم و به جاده دیگری در مسیر دیگری افتاده ایم. مسیری که در آن دوندگان بومی اش کیلومترها دویده اند.

با پذیرفته رفته ایم که که این مدرنیته رنیشه تنها مسیر درست و تنها راه رستگاری و فلاح است. پس باید با آمادگی کامل تن به قوانین و مقررات این بازی بدهیم بپذیریم که که تمدن، فرهنگ و جامعه مدرن یعنی همین چمدان های های گذشته را خالی کنیم رخت های کهنه را دور دور بریزیم و تلاش کنیم تا مطابق این ارزش های تحمیلی متمدن شویم، یعنی بدویم یعنی بدویم مگر برسیم برسیم. کاری که در این صد ساله آمادی کامل کرده ایم.

اگر اما نمی خواهیم بپذیریم که از هستی تاریخی مان تهی شویم و لباس عاریه به تن کنیم نگاه به دست خاله کنیم و مثل خاله غربیله کنیم، تنها یک راه می ماند. ماند. این که با مسائل عقیدتی بنیادهای فکری و بن مایه های فرهنگی مان جاده ای تعبیه کنیم که را ما به فلاح و رستگاری باشد. این ممکن نیست مگر جستجوی دوباره و بنیادین در بن مایه های فرهنگی و اندیشگی خودمان با نگاه به جهان به به جهان بی ریا بی دروغ بی تعارف، بی تقیه و بی غلو، یعنی پس ره یافتن به مدرنیته ای که از دستگاه تفکر فلسفی و ساختار فرهنگی ما به وجود آمده باشد.
اگر در بنیادهای فکری و اندیشگی خودمان شروع کنیم به تجربه کردن و شدن دوباره و مداوم از تجربه های خودی و بیگانه منصفانه بهره بگیریم بی تردید حرفی برای جهان تازه تازه خواهیم داشت. زندگی انتخابی نیست تا آنچه تجربه شده، شناخته شده و بی خطر است را مستقیم برگزینیم و پی گیری کنیم. شاید بهتر است زندگی را یک اختراع بدانیم خطی و تجربه ای و روشی به روش ها و خط های موجود اضافه کردن یعنی خطر کردن و در کام شیر شدن یعنی زیستن تراژیک نه حماسی.

در برگزیدن راه اختراع زندگی روی پای خود ایستادن به خود متکی بودن به خود رسیدن و از خود ساختن مشکلات بسیاری هست. درک درست از خودمان و توانایی هایمان و شناخت درست و مهربانانه از جهان با علم به اینکه در این بازار بازار هر کس دکان و کسی و کار خودش و بده بستانهای خودش را دارد. نمی توان انتظار داشت دیگران کسب و کارشان را متوقف کنند تا ما به سطح رقابت در این بازار ازار برسیم یا از تبلیغ و بازارگره و بازارگرمی برای اجناس و افکار خود و تکذیب اجناس ما دست بردارند، اخلاقی و جوانمردانه و عیارانه آنگونه که ما می اندیشیم، رفتار کنند. یا بی آنکه ما تلاشی برای کسب احترام کرده باشیم، به ما احترام بگذارند و بالاخره اگر چنانکه ما می خواهیم عمل نکنند، روی از جهان می گردانیم قهر میکنیم نفرینشان می کینم و مرگ برایشان آرزو خواهیم کرد.

مهندسی اجتماعی اینان هرگونه که باشد دلیلی برای منفعل شدن ما نیست. نهادهای مستقر در جوامع دموکراتیک سالیان دراز است. که استدلال ها و ترفندهای تو استعماری را کنار نهاده اند و همچنان که در بازار اقتصاد برای رقابت در بازار فرهنگی نیز هر از چندگاه مفاهیمی چشمگیر دهان پر کن و دلیرانه می سازند و مقاوله های تازه همراه با نرم ها و ارزشهای تازه می آفرینند و به بازار عرضه میکنند پیش از اینکه رقیبان به درک کامل و درست یک مفهوم برسند مفاهیم تازه و در عین حال دلبرانه تری را به بازار عرضه میشود. راه ماندن در این بازار نه درگیر شدن در چنبره این نرم ها و ارزشهاست و نه روی گرداندن و انفعال نسبت به آنها ."

استفاده از ترفندهای کهنه برای ستیز با روش ها و گفتمان های نویی که هر روز در جهان آفریده می شود نیز تأیید و پذیرش برچسب های های عقب ماندگی از زمان و جهان تازه است. چه نیاز به قهر و فریاد و تظلم و شهید نمایی هنگامی که می توانیم با توجه به ساختار اندیشگی مان ارزشها و گفتمان های امروزین خودمان را بسازیم و با درک زمان و مکان بر باروهای خودمان استوار باشیم؟!

چه با مفاهیمی که از سوی نهادهای مستقر در جوامع غربی ساخته می شود تن بدهیم و چه با این مفاهیم و برچسب ها بستیزیم در هر دو صورت در چنبر قوانین بازی ای که ما را به آن خوانده اند، گرفتار خواهیم بود. و

تیاتر ما ناچار است سر از گریبان خویش بیرون بکشد و به جهان بنگرد، تا نگریسته گریسته شود. این فرصتی فرصتی است مناسب تا از روی جهان و دور اطرافمان را خطاب قرار دهیم. از گره های نگشوده صحنه تاریخی، فرهنگی اجتماعی و فلسفی مان با خود و با این همسایگان تازه مان حرف بزنیم با این زبان با فنون و ابزاری که اینها می شناسند و بکار می برند. در هم ریختن عناصر خانواده در جامعه ی ایرانی خارج از کشور موضوعی است که در این سالها در بسیاری از نمایشنامه های فارسی به ویژه از نوع کمدی آن مطرحشده است. اما چندتای این نمایشنامه ها در مورد این مسئله حاد از حد یک شود شوخی با دو عنصر این هسته ی اجتماعی یعنی زن و مرد در خانواده فراتر رفته اند. هر خنده می تواند و باید در هستی اجتماعی و فردی من یک اثر ماندگار بگذارد.

همراه با همه ی هنرها تیاتر ما در تبعید می تواند از این رخوت و کسالت بیرون بیاید. بیرون بیاید. تبعیدی مهاجر و متحرک و پویا باشد. کلمات، حرک حرکات و مضامین را را شلیک کند. تیاتر سیاسی ما دیگر تیاتر شعار و تحریک (agitprop) نمیتواند باشد. بسیاری از بزرگان تیاتر امروز دنیا در این سده کسانی هستند که در فضا و فرهنگ و جامعه ای دیگر تیاتر و نمایش تولید کرده اند و از اتفاق بیشتر به تیاتر سیاسی پرداخته اند. امثال برشت و پیسکاتور، اما دردهای تبعید و مهاجرتشان را بصورتی جهانشمول بر سر جهان هوار کردند. خسران حربه ی سیاسی ساختن از تیاتر توام با شعارهای روزمره در شرایط ما و وضعیت دنیای امروز، دور ماندن از ارتباط و برقرار کردن دیالوگ با جوامع میزبان است. یک اثر پایدار با تاریخ مصرف چشم اندازی ارائه نمی کند. تیاتر ما تیاتر تراژدی قدرت است. تراژدی فاتح و مفتوح، نه حماسه ی افسوس و پشیمانی و نه ملودرام شعار و شکست.

تمام نمودهای رژیم یا به عبارتی نمودهای خمینی ایسم، بخش های پنهان و آشکار هستی فرهنگی ماست برخورد قهر آمیز با تمسخر آمیز با این نمودها نوعی قهر با خود و تمسخر خود من است. کارکرد تیاتر ما ستیزه بنیادین با این کر و مر شدنهای فرهنگی تاریخی است نه تخطئه و استهزاء آنها، شرایط ما سخت و غمبار است و اوضاع جهان از این هم دردناک تر و غمبار تر. به خودمان نگاه کنیم به خانواده مان به دوستان و آشنایانی که می شناسیم و می شناختیم

ایم، و به روزگاری که می گذرانیم. آیا این است سزاواری ما و جهان؟ چگونه میشود از سر اینهمه دردی که بر بشر می رود این گونه ساده انگارانه و بی خیال گذشت. وظیفه تیاتر ما یادآوری هر روزه ی رنجی است که بر ما و بر جهان می رود رود و پیشگیری از خو کردن با درد، مانوس شدن با رنج حقارت در خو کردن با درد و مأنوس شدن با حقارت است که شایستگی هایمان را به عنوان بشری که متعلق به جهان امروز است. فراموش می کنیم.

باید با زبان جهان و با جهان صحبت کنیم عریان در برابر تاریخ با قضاوتی شریف و صالحمندانه در باره ی خودمان و تاریخمان بگوییم اگر تیاتر و ادبیات و هنر جایی این قضاوت، نقد، چالش با گذشته و بازشناسی تحلیل گرانه ی آن تزکیه و پالودن خویش و مهم تر از همه ارتباط با آن دیگری ما نیست، پس کجاست؟ کار تیاتر ترکیه در بیگانه شدن با آشنایی های معمول کلیشه ای باز زایش باز به خود رسیدن و سر از تو رخت پوشیدن است. کار تیاتر ارتباط است به در خود فرو رفتن و گسستن از جهان کار تیاتر امروز بیرون آمدن از محاق مخوفی است که در طول این سده به آن رانده شده است. رسانه های گروهی که قادرند یک شبه جهان تاریک را روشن بنمایانند. حقیقت ها را دگرگونه جلوه دهند. پرنسس دیانا را به اسطوره ی دیانا بپیوندند بر سر تیاتر بیش از هر هنر دیگر سایه افکنده اند. تیاتر امروز در رقابتی سخت نابرابر با رسانه های گروهی تنها و محجوب مانده است. روز به روز از تعداد رسانه های گروهی مستقلی که میتوانستند گستاخانه و آزادانه عمل کنند کاسته میشود. برادران بزرگ در کار بلعیدن این روزنه های امیدند. ما به عنوان کارگزاران تیاتر نباید این هژمونی را بپذیریم که به گوشه ی ملیت و فرهنگ بومی مان بخزیم و به کار جهان کار نداشته باشم هنرمند امروز به یک شمن می ماند، جادوگر - پزشکی که از بلندای تپه ای دامنه ی کوهی رف به شهر ما و اجتماع ما و هیاهوی زیست ما نگاهی دیگر گونه، با درد همراه اما زایا دارد. هنرمند در تبعید، مرغ آمینی ست درد آلوده کاواره بمانده رفته تا آنسوی این بیداد مشرف خانه ...